

ادبیات یأس و بیماری صادق هدایت

تجسم بن بست تاریخی شبه مدرنیته ایران
شهریار زر شناس

و یا قضاوت مستقیم مثبت و منفی در کار نیست، از آنچه در قالب نامه‌های هدایت باقی مانده و یا خاطراتی که از او نقل می‌شود چنین برمی آید که صادق هدایت، بعضاً تلاش می‌کرده تا با استفاده از متدهای روان‌درمانی رایج در آن زمان نظیر، «روش تلقین ژان کوته»ی فرانسوی، به نحوی به درمان و یا تخفیف وضع نابه‌سامان روانی خود بپردازد.

صادق هدایت در نامه‌ای که از تهران به «شهید نورایی» در پاریس نوشته است چنین می‌گوید: آینده هم خودم می‌دانم که برایم بن بست است.

ایران، به سه نکته مهم باید توجه کرد.
۱. شخصیت هدایت از زاویه آنالیز روان‌شناختی
۲. آرای هدایت از منظر مبانی نظری و فلسفی
۳. بررسی وضع وجودی هدایت به عنوان اصلی‌ترین نماینده «ادبیات یأس و بیماری»؛ و لذا تجسم بن بست تاریخی شبه مدرنیته بیمار در ایران.

هدایت افسرده

حتی اگر صرفاً بر پایه معیارها و موازین روان‌شناسی مرضی و روان‌شناسی بالینی Pathological psychology و clinical psychology امروزه یکی از صور غالب و رایج علوم متکثره اومانستی در عالم مدرن هستند به شخصیت و خلق و خو و وضع بالینی و گزارشهای حاصل از مشاهدات مستقیم و غیرمستقیم دوستان و هم‌دوره‌ای‌های او و یا آنچه خود از خویش گفته و یا نوشته و یا به نحوی در آثار او جلوه‌گر شده است بنگریم بلاشک صادق هدایت را فردی افسرده در معنای روان‌شناسی مرضی آن خواهیم یافت. و این نکته‌ای است که بسیاری از منتقدان و یا دوستان و حتی ستایشگران او بدان اشاره کرده‌اند. در اینجا تعمداً منظر نگاه را «روان‌شناسی مرضی» و «روان‌شناسی بالینی» قرار دادم تا بگویم حتی از منظر این علوم که صبغه‌ای شدیداً رفتارگرایانه و بیولوژیک و متأثر از ظاهرینی پوزیتیویسم مدرن دارند نیز، هدایت فردی بیمار و افسرده است. و اگر کاوش در شخصیت هدایت از منظر روان‌شناسی معنوی صورت گیرد، که به طریق اولی می‌تواند و باید او را بیمار دانست.

آنچه که درباره بیماری هدایت و افسردگی مزمن و ریشه‌دار او می‌گویم جهت تخطئه و یا محکوم کردن وی نیست، بلکه بیان واقعیتی است که وجود داشته و انکارناپذیر بوده و در روند شکل‌گیری جایگاهی که امروزه برای هدایت قائل هستیم مؤثر بوده است. البته در ادبیات مدرن غربی خیلیها بوده‌اند که به نحوی دچار افسردگی و یا افکار مالیخولیایی بوده‌اند و بعضاً تحت درمانهای مختلف روانی نیز قرار گرفته‌اند! از این مجموعه می‌توان از داستان‌نویسانی چون «گی دوموپاسان» «دگار آلن پو» «فرانتس کافکا» و حتی «مارسل پروست» نام برد.

باز هم تأکید می‌کنم در بیان وضع روان‌شناختی هدایت و یا نویسندگان سابق‌الذکر، غرض صرفاً توصیف واقع نمایانه کاراکتر و موقعیت روانی آنها است و به هیچ روی قصد استهزا یا تحقیر و تخطئه

در ماههای اخیر در چند مرکز و محفل دانشگاهی کشور نشستها و یادواره‌هایی درباره «صادق هدایت» برگزار شد که تقریباً تمامی آنها چیزی بود مگر مراسم تجلیل اسطوره‌وار از این داستان‌نویس تاریخ معاصر کشورمان. کاری به انگیزه‌های آشکار و پنهان سیاسی یا جناحی در برگزاری این یادواره‌ها و نشستها ندارم. آنچه برایم تأسف‌انگیز است، باب شدن اسطوره‌وار یک داستان‌نویس و رواج تجلیل از او در شرایطی است که بسیاری از تجلیل‌کنندگان، فاقد شناخت مستقل یا مستند از این نویسنده بوده و صرفاً از مد حاکم تبعیت می‌کنند.

علی‌آی حال، این رفتارها شیفته‌وار از سوی برخی داعیه‌داران فکر و رنج و درد و تعهد، مرا بر آن داشت تا نگاهی داشته باشم بر جایگاه صادق هدایت در جغرافیای تاریخی - فرهنگی کشورمان؛ به این منظور که تا حدودی از چهره و آرای او غبار یکجانبه‌نگری‌ها و مجذوبیتها زدوده شود. تلاش می‌کنم نگاهی منصفانه به این پدر داستان کوتاه در ادبیات معاصر ایران داشته باشم، و اگرچه او را در چشم‌اندازی محدود تصویر خواهم کرد. اما به برجسته‌ترین ویژگی وی در مقام نویسنده ادبی توجه نیز خواهم داشت.

صادق هدایت چهار سال قبل از صدور فرمان مشروطیت به دنیا آمد و در آغاز نوجوانی بود که شاهد هرج و مرج کشور پس از جنگ جهانی اول و نهایتاً کودتای سیدضیاء و رضاخان شد. او به لحاظ فضای فرهنگی و تاریخی، در افق ظهور و غلبه شبه مدرنیته بیمار در ایران نفس کشید و شکل گرفت.

صادق هدایت به لحاظ خانوادگی از تیر و طایفه اشراف کهنسال و رو به زوال ایرانی بود و در مقاطع مختلف برخی از منسوبین و نزدیکان او در مصدر امور حکومتی و اجرایی قرار داشتند. اما ظاهراً وضع مالی پدر هدایت بیشتر به خانواده‌های متوسط آن روز ایرانی نزدیک بوده است. هر چند صادق هدایت هرگز گرفتار تنگدستی و فقر و گرسنگی نبود و به ویژه از برخی مزایای ناشی از موقعیت خانوادگی، نظیر اعمال نفوذ در رفتن به خارج و حمایت‌های تبعیض‌آلود و گاه و بیگاه نمایندگیهای ایران در فرانسه و بلژیک نیز برخوردار می‌شد.

در بررسی آرای هدایت و یا بازنگری مقام موقعیت او در ادبیات معاصر و به یک اعتبار فرهنگ معاصر

تقصیر کسی هم نیست. حالا بی‌اظهار علاقه ادبی و... فایده‌اش چیست. آدم احمق که سرش از تنش جدا شده دیگر متد تلقین به نفس پروفیسور کوته هیچ خاصیتی نمی‌بخشد. که به خودم بگویم: «خیر، سرم به تنم چسبیده» (۱)

در نامه‌ای دیگر به «شهید نورایی» به تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۹۴۸ می‌نویسد:

«پاییز به شکل کثیفی اظهار وجود کرده، خشک، سرد و کثیف، آب دماغم راه افتاده جای شما خالی، روزها و شبها مثل کلیشه‌هایی که قبلاً تهیه شده باشند می‌گذرد. بسیار گند.»



و یا در نامه‌ای دیگر از تهران به جمال‌زاده در ژنو این گونه اعلام افسردگی خود را عیان می‌کند: «اما حرف بر سر این است که از هر کاری زده، خسته و بی‌زارم. یا اعصابی خرد شده مثل یک محکوم، و شاید بدتر از آن، شب را به روز می‌آورم و حوصله همه چیز را از دست داده‌ام... اصل مطلب اینجاست که شکست، خستگی و بی‌زاری سرناپایم را گرفته دیگر بیش از این ممکن نیست. به همین مناسبت نه حوصله شکایت و [...] دارم و نه می‌توانم خود را گول بزنم، و نه غیرت خودکشی دارم فقط یک جور محکومیت قی‌آلودی که در محیط گند، بی‌شرم، مادر [...] ای باید طی کنم. همه چیز بن‌بست هست و راه‌گزینی هم نیست.» (۲)

با معیارها و موازین روان‌شناسی بالینی و نشانه‌شناسی روان‌شناسی مرضی، هدایت قطعاً افسرده بوده است و این افسردگی او موجب پیدایی اوهام مالیخولیایی و وهم‌آلود نیز گردیده بود. از منظر روان‌شناسی معنوی نیز هدایت فردی بیمار و عمیقاً افسرده است.

نیست‌انگاری هدایت

نیپیلیسم یا نیست‌انگاری آن‌گونه که «هرمان راتوشینگ» و «مارتین هیدگر» و تا حدودی «فردریش نیچه» آن را توصیف می‌کنند حاصل بسط تفکر غربی در تاریخ دو هزار و ششصد ساله متافیزیک موجودانگاران آن است. نیست‌انگاری در غرب یونانی به معنای نیست‌انگاشتن حقیقت وجود [که همان ذات الهی اقدس است] و اصالت دادن به موجود در قالب دستگاه‌های فلسفی افلاطون و ارسطو بوده است.

نیست‌انگاری مدرن، خودبنیاد و نفسانیت مدار است و حجاب غفلت از حق، در قلمرو آن حجایی مضاعف است. نیپیلیسم (نیست‌انگاری) در عصر جدید نیست‌انگاشتن ساحت غیب و حتی اعراض از موجود بینی بنیاداندیش یونانی است. نیست‌انگاری مدرن، اصالت دادن به نفس اماره فردی و جمعی است و به تعبیر رسای نیچه: «خدازدایی جهان است... خدا مرد و تمامی اخلاقیاتی که بر آن مبتنی بوده است نیز از میان رفت.»

نیست‌انگاری صفت ذات تفکر مدرن یعنی اومانیسم است و از آن جدایی‌ناپذیر است. روح جهان‌نگری مدرن، نیپیلیستی است، اگرچه مثلاً در فلسفه دکارت یا کانت تبعات منفی و بحران‌آفرین نیست‌انگاری مدرن هنوز آن‌گونه ظاهر نشده است که در «شوپنهاور» و از جهاتی «نیچه» و سوفسطائیان پست‌مدرن قرن بیستم شاهد هستیم. «کی یرکه‌گور» دانمارکی به درستی گفته بود که تنها راه‌هایی از نیپیلیسم و توابع شوم آن، یعنی یأس و شک، ایمان دینی است. نمی‌توان مدرنیست بود و به گونه‌ای صریح یا پنهان و غلیظ یا خفیف، نیست‌انگار نبود.

صادق هدایت فرزند عصر مشروطه ایران و از متورالفکران برخاسته از آن بستر بود و طبعاً در افق مدرنیسم سیر می‌کرد. هرچند که مدرنیسم هدایت به تبع مدرنیسم کل جریان روشنفکری ایران، سطحی و تقلیدی و غیراصیل بوده است، اگر به طرفداران و شیفتگان هدایت برنخورد، می‌خواهم بگویم که هدایت نویسنده‌ای اصیل

نبوده. زیرا کل جریان روشنفکری ایران به عنوان داعیه‌داران فرهنگ و ادبیات مدرن غیراصیل و تقلیدی و مصنوعی بوده‌اند. اساساً می‌توان گفت پروژه مدرنیته در معنای غربی آن هرگز در ایران به طور تام و تمام و کامل محقق نشده و چون از خاستگاه‌های تاریخی - فرهنگی ما برنخاسته بود، اصیل هم نبوده است. در واقع آنچه که در ایران با اصلاحات «میرزا حسین خان سپهسالار» و آراء «میرزا ملکم خان» و پس از آن در فعالیت لژهای فراماسونری طرفدار مشروطه آغاز گردید و در رژیم پهلوی تجسم تام و تمام یافت، نحوی غرب‌زدگی شبه‌مدرن بود نه سهیم شدن در عقل مدرن. به اختصار می‌گویم که سهیم شدن در عقل غربی آن‌گونه که در زاین اتفاق می‌افتاد غیر از «غرب‌زدگی» است و غرب‌زدگی مدرن آن‌گونه که چین و کره بدان مبتلا هستند غیر از غرب‌زدگی شبه‌مدرنی است که دستاورد رژیم پهلوی و روشنفکران و دولتمردان وابسته به فراماسونری برای ایران بوده است.

ایران اسیر شبه‌مدرنیته بیمار بوده و هست و روشنفکران ما غالباً سطوح و وجوه مختلف این شبه‌مدرنیته را نمایندگی می‌کرده‌اند. صادق هدایت، محصول فضای ناشی از سیطره شبه‌مدرنیته و تجسم بارز آن در ادبیات بود. لذا هدایت نه عیناً مثل مدرنیست‌های ادبی‌ای چون «ادگار آلن پو» یا «فرانتس کافکا» اما به صورتی دیگر و طبعاً مبتذلتر چون او تصویرگر شبه‌مدرنیته است نه مدرنیته - بیانگر آرا و احوالی نیست‌انگارانه است و این امر در آثار مختلف او موج می‌زند.

نیپیلیسم هدایت فقط در ارادت و توجه خاص او به «کافکا» ظاهر نمی‌گردد بلکه فراتر از آن در ویژگی‌هایی چون: مذهب‌ستیزی، انکار ماوراءالطبیعه، یأس آلودگی، گرایش به مرگی بیمارگونه و نه مرگ آگاهانه معنوی، اوهام پوچ‌گرایانه و فضای رعب‌انگیز و مالیخولیایی برخی آثارش چون «بوف کور» یا «سه قطره خون» و نیز در توجه ویژه و

نیپیلیسم هدایت فقط در ارادت و توجه خاص او به «کافکا» ظاهر نمی‌گردد بلکه فراتر از آن، در ویژگی‌هایی چون: مذهب‌ستیزی، انکار ماوراءالطبیعه، یأس آلودگی، گرایش به مرگی بیمارگونه و نه مرگ آگاهانه معنوی، اوهام پوچ‌گرایانه و فضای رعب‌انگیز و مالیخولیایی برخی آثارش چون «بوف کور» یا «سه قطره خون» و نیز در توجه ویژه و تفسیر به رای دم‌غنیمتی‌اش از خیام جلوه‌گر می‌شود.

تفسیر به رأی دم غنیمتی‌اش از خیام جلوه‌گر می‌شود.

به تعبیر زیبای «احسان طبری»، هدایت گویی «با زندگی قهر است». این امر هم ریشه در افسردگی شخصیتی او دارد و هم ملازم با جهان‌نگری نیست‌انگارانه او است. اما نیست‌انگاری مرگ زده و ناامید هدایت محصول تعلق او به ساحت شبه‌مدرنیته بیمار در ایران است. برای اثبات یأس‌انگاری هدایت و این که او را می‌توان سخنگوی اصلی «ادبیات بیماری و یأس» در ایران دانست نیازی به آوردن کدهای مختلف نیست. کافی است خواننده کنجکاو به داستانهایی چون «زنده به گور»، «سه قطره خون»، «بوف کور»، «سگ ولگرد»، «س. گ. ل. ل.»، مقاله «پیام کافکا»، اشارات نیهیلیستی هدایت در نامه‌هایش و یا حتی تفسیر جانینارانه هدایت از خیام در «ترانه‌های خیام» رجوع نماید تا با موارد متعددی که مؤید سخن ما است

و غریب جدید نبوده است تا در اتمسفر فرهنگی و فلسفی پس از «شوپنهاور» و «نیچه» و در شرایطی که فیزیک کوتا و نظریه نسبیت ساختار به‌ظاهر محکم ماتریالیسم و فیزیک نیوتونی را فرومی‌ریختند و اصل عدم قطعیت «هیزنبرگ» و زمان ذهنی شده برگسونی، «اضطراب متافیزیک» در غرب را پدید می‌آورد و بروز فاجعه جنگ جهانی اول و فعلیت یافتن قابلیت‌های توتالیتاریستی اندیشه مدرن، بشر اروپایی را گرفتار «دلهره» و «وحشت» می‌کرد و به خواننده آثار «کافکا» و «آلن پو» تبدیل می‌کرد آن فضا را عمیقاً تجربه کرده باشد. پس نیهیلیسم او دقیقاً از نوع نیست‌انگاری مدرن غربی نیست [هرچند که با آن قرابتها و خویشیهای بسیار دارد و به اعتباری تکرار مراتبی از آن است]؛ نیهیلیسم هدایت حتی پیش از «کافکا» نامیدکننده و یأس‌آلود و تلخ و تاریک است. اگرچه هدایت با آثار «آلن پو» آشنا بوده و حتی داستان «زنده به

از چه نیست‌انگاری‌ای در آثار خود سخن می‌گفت؟

نیست‌انگاری هدایت: تجسم ادبی

بن بست شبه‌مدرنیته در ایران اگر آثار و آراء هدایت را در یک چشم‌انداز کلی مورد توجه قرار دهیم او را نویسنده منورالفکری خواهیم یافت که در برزخی وهم‌آلود اسیر است، برزخی که حکایت از جدایی او از بسیاری وجوه سنتی تفکر ایرانی از یک سو و پیوند در عین سرخوردگی با مایه‌های تفکر اومانیستی مدرن است. «هدایت» بیشتر متمایل به عالم مدرن است اما او چون از خاک فرهنگ غرب برنخاسته است، یقین دکارتی و خوش‌بینی لیبرالی کانت و خودبنیادی خوش‌بینانه هگل را در تجربه زندگی روزانه به جان نیازموده است تا به همراه سیر تفکر غربی در «نیچه» و پست‌مدرنیست‌ها دچار اضطراب و ویرانی گردد. اما هدایت نماینده اصلی ادبیات یأس و بیماری و نیست‌انگاری است. او

درواقع به محاکات نیست‌انگاری از ابتدا ورشکسته شبه‌مدرن در ایران پرداخته است و همین امر باعث می‌گردد که در همان سال‌هایی که «زنده به گور» (۱۳۰۹) و «سه قطره خون» (۱۳۱۱) و «ترانه‌های خیام» (۱۳۱۳) و «بوف کور» (۱۳۱۵) را می‌نویسد، همچون دیگر منورالفکران ایرانی مبلغ مبتذل‌ترین صورت ناسیونالیسم منحط باستان‌گرا در قالب آثاری چون «تیرنگستان» (۱۳۱۲)، «پروین دختر ساسان» (۱۳۰۹)، «مازیار» (۱۳۱۲)، باشد و مقالات ستایشگرانه در زمینه ناسیونالیسم شووینیسم بنگارد.

ناسیونالیسم، صورتی از ایدئولوژی‌های غربی است که در زمان ظهور

پست‌مدرنیته به عنوان واپسین دوران بسط عالم مدرن، در میان پست‌مدرنیست‌های ادبی و فلسفی غرب هیچ جایگاهی نداشته است. اگر هدایت، نیهیلیسم پسامدرن غربی را تجربه می‌کرده است [آن گونه که بعضی شیفتگان او از آن به عنوان پیشسازی هدایت در محاکات تجربه‌های پست‌مدرن و مراتب باطنی مدرنیته نام می‌برند] پس چگونه دفاع تعصب‌آلود و مضحک و سطحی و شووینیستی هدایت از ناسیونالیسم رمانتیک باستان‌گرا را [که به دوره تثبیت مدرنیته تعلق دارد و نه دوران بحران پست‌مدرن آن] با این «پیشسازی» ادعایی آقایان در ادراک هدایت از مراتب واپسین تفکر مدرن و جلوه‌گاه‌های پسامدرن آن، با هم جمع نماییم؟ هدایت چنان که گفتیم فرزند ادبیات و اندیشه شبه‌مدرنیستی عصر مشروطه بود و در موقعیت تاریخی - فرهنگی‌ای قرار نداشت که بتواند هم‌زمانی جدی‌ای با «کافکا» و ادبیات نیهیلیسم پسامدرن غربی برقرار نماید. آری هدایت



گور» به شدت ملهم از داستان «قلب رازگو» اثر «آلن پو» است و یا شباهتهای زیادی بین داستان «سه قطره خون» او و داستان معروف «گره سیاه» اثر «آلن پو» وجود دارد اما دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد هدایت «کامو» را چندان نمی‌شناخته و «بوف کور» او مدت‌ها قبل از «تپوع» سارتر منتشر شده است، از این رو در تأثیرپذیری از ادبیات نیست‌انگار موسوم به اگزیستانسیالیسم، هدایت آن گونه که در مجموعه آثارش جلوه‌گر می‌شود تکرار تام و تمام «کافکا» نیست، بلکه ویژگی‌هایی در هدایت هست که نیست‌انگاری او را از جنسی دیگر نشان می‌دهد. به راستی هدایت در جامعه ایران در حال گذار از صورت تمدن کلاسیک خود به شبه‌مدرنیته بیمار رضاخان و محمدرضا شاه نمی‌توانست عمیق‌ترین مراتب باطنی نیست‌انگار غربی را که حاصل چهار سال بحران تفکر غربی پس از رنسانس و حاصل شک‌انگاری‌های «هیوم» و «کانت» و «نیچه» بود تجربه نماید. پس هدایت

روبرو گردد و من از نقل تک‌نک آنها برای پرهیز از اطاله کلام خودداری می‌کنم و تنها به نقل دو نمونه کوتاه بسنده می‌کنم:

«هستی بی‌پایان است ولیکن نامعلوم می‌باشد و ما نمی‌دانیم از آن رانده شده‌ایم و یا در داخل آن برای همیشه زندانی گشته‌ایم. این وجود روی هم رفته یک جور دربردی است؛ در آن نیستیم، جای دیگریم و بیرون از آن هم نمی‌باشیم.» (۳)

«یک بازیگر خانه‌گریبی است. مثل خیمه‌شب بازی یا بازی شطرنج، همه کائنات روی صفحه گمان می‌کنند که آزادند، ولی یک دست نامرئی که گویی متعلق به یک بچه است مدتی با ما تفریح می‌کند. ما را جایجا می‌کند، بعد دلش را می‌زند، دوباره این عروسکها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی و نیستی می‌اندازد.» (۴)

جهان‌بینی هدایت، نیست‌انگارانه است. اما او محصول شرایط تاریخی و فرهنگی جهان مدرن

کافکا را در دهه پایانی عمر خود شناخته و به او علاقه‌مند بود اما آنچه هدایت تجربه می‌کند، نیهیلیسم پسامدرن اروپایی و کافکایی نیست، نیهیلیسم مبتدل شبه‌مدرن ادبیات و فرهنگ عصر مشروطه و رضاخانی است.

«دکتر همایون کاتوزیان» در زمینه نسبت هدایت و کافکا چنین می‌نویسد:

«موضوع تأثیر کافکا بر بوف کور موجه‌تر به نظر می‌رسد اما این هم با آن زیاد فرقی ندارد. کافکا به هیچ معنایی از کلمه، اگرستانسیالیست نبود و از این نظر سختی با سارتر و کامو... نداشت. وقتی کافکا مُرد حتی - صرف‌نظر از حلقه محدود نویسندگان و ناقدان - آلمانی زبان‌های چکسواکی او را با زحمت می‌شناختند.

... هیچ نشان کتبی یا شفاهی‌ای از این که پیش از سال‌های ۱۹۴۰ (۱۳۲۰) هدایت نامی از کافکا شنیده و چیزی از او خوانده باشد در دست نیست. گذشته از این، هدایت عادت داشت که به محض احساس علاقه شدید به موضوعی به ترویج آن بکوشد، چنان که همین سبب شد که او در بمبئی پهلوی بیاموزد و به ترجمه متون آن به زبان فارسی دست بزند، و در سال‌های ۱۳۲۰ کافکا را ترجمه کند و «پیام کافکا» را بنویسد. بوف کور مانند خیلی از آثار کافکا، از آثار مدرنیستی نیمه اول قرن بیستم است، اما تکنیک آن با آثار کافکا (نیز جیمز جویس) تفاوت دارد و معنا یا معانی‌ای هم که می‌توان از آن برداشت از آنچه از آثار کافکا برمی‌آید جداست... تکنیک بوف کور تقلیدی از هیچ اثر واحد مدرنیستی نیست و این رمان در زمانی نوشته شد که مدرنیسم [در معنای اصطلاحی داستانی] هنوز در اروپا هم پانگرفته بود» (۵)

بی‌تردید هدایت شیفته اوهام بیمارگونه و ادبیات نیهیلیستی کافکا بوده است اما در تکنیک نویسندگی بیشتر مقلد «آلن پو» بوده است. نیهیلیسم کافکائی عمیق‌تر از نیست‌انگاری هدایت است و اگرچه هر دو نویسنده به لحاظ روحی افسرده و بیمار و گرفتار اوهام و هیدان‌ها بوده‌اند اما

هدایت
همچون
غالب
نویسندگان
ایدئولوژی‌های
جریان
روشنفکری
ایران نسبت به
میراث تاریخی -
فرهنگی ما
نویسندگانی
غیراصیل است.

خودبیبگانگی و حس غریبگی ناشی از سیطره تکنیک مدرن و نیز خشونت تلخ آمیخته به انضباط ضد بشری یک جامعه قانون‌گرایی مدرن در آثار کافکا حضور پررنگ و برجسته‌ای دارند که در آثار هدایت یا اصلاً دیده نمی‌شوند و یا بسیار کم‌رنگ‌اند.

این امر علت هم دارد و آن این که هدایت اگرچه همچون کافکا سخنگوی ادبیات بیماری و یأس ناشی از نیست‌انگاری است، اما نیست‌انگاری هدایت برخلاف کافکا که نیهیلیسم پُست‌مدرن است، نیهیلیستی شبه‌مدرن است و علاوه بر این که آن ویژگی‌های نیست‌انگاری کافکایی را که برشمرده‌ام ندارد، دارای خصایص دیگری است که نشأت گرفته از ماهیت برزخی شبه‌مدرنیته بیمار در ایران است. اصلاً ویژگی‌های جهان‌بینی و آثار هدایت را می‌توان این‌گونه فهرست کرد:

۱- مایه‌های پررنگ عناد و لجبازی نسبت به دین و سنت‌ها و حقایق ماوراءالطبیعی در آن حضور دارد. در حالی که کافکا تا حدود زیادی تحت تأثیر یهودیت تحریف شده و بینش تلمودی قرار داشته است و در آثار او از آن خصومت بعضاً فحاشانه نسبت به دین و مذهب و خدا اثر چندانی وجود ندارد.

۲- عناصر به ظاهر شرقی زیادی در برخی آثار هدایت و به ویژه بوف کور وجود دارد که اگرچه غالباً محکوم و مطرود می‌گردند و چهره‌ای منفی از آن‌ها ارائه می‌شود، حکایت‌گر پس‌زمینه میراث تفکر شرقی‌ای است که هدایت در برزخ شبه‌مدرنیستی خود به آن پشت کرده است اما به طور کامل از تشعشع آثار حضورشان رها نگردیده است. از این رو غالباً این عناصر شرقی در صورتی وهم‌آلود در آثار او ظاهر می‌شوند.

۳- هدایت همچون اغلب منورالفکران هم نسل خود، مبلغ صورت مبتدل و منحطی از ناسیونالیسم باستان‌گرا در کشور ما بود و باز همچون اکثر معاصرین خود - افرادی نظیر پورداوود - تقی‌زاده و قبل از آنها آخوندزاده - در زمینه ستایش از ایران باستان و ایدئولوژی کردن آن، باورهای خام تعصب‌آلود و سطحی داشت.

۴- هدایت تیرمیین و یأس‌اندیش است اما جلوه‌های نیهیلیستی آراء او برخلاف نیهیلیست‌های ادبی آغاز قرن بیستم در غرب از تصویرگری خشکی و خشونت حاکمیت عقل و قانون مدرن و انضباط ماشینی زندگی صنعتی و از خودبیبگانگی آدمی توسط کارمزدوری و سیستم‌های بوروکراتیک و تکنوکراتیک کاملاً تهی است. دلیل این امر چنان که گفتیم ریشه در این حقیقت دارد که هدایت بن‌بست تاریخی و یأس و بیماری ناشی از پروژه شبه‌مدرنیته را در ایران تجربه می‌کرد و نه نیهیلیسم تکنولوژیک برخاسته از عقل دکارتی را.

۵- هدایت همچون غالب نویسندگان و ایدئولوژی‌های جریان روشنفکری ایران نسبت به میراث تاریخی - فرهنگی ما نویسنده‌ای غیراصیل است زیرا او بیانگر روح ورشکسته پروژه شبه‌مدرنیته بیماری است که با حمایت استعمار خارجی و کوشش وابستگان داخلی آن‌ها و بهره‌گیری از غفلت و ناآگاهی عمومی بر کشور مستولی شده بود و نسبتی با تاریخ و فرهنگ و پیشینه ما نداشت. عر سطحیت ذاتی شبه‌روشنفکری موجب بروز نحوی ابتدال رکاکت آلود در زبان و آثار هدایت

گردیده است که به ویژه در پیوند با عقده‌های جنسی و بعضاً افکار سادیستیک جنسی نهفته در ناخودآگاه هدایت و جلوه‌گر در پاره‌هایی از آثار او - نظیر قطعه قطعه کردن جسد زن در «بوف کور» و برخی مایه‌های بیمارگونه دیگر سادیستیک - جنسی رنگ و بویی فحاشانه و رکیک به برخی آثار هدایت داده است که فی‌المثل در آثار «مارسل پروست» یا «کافکا» به این شکل وحدت دیده نمی‌شود.

۷- هدایت در عین محاکات نیهیلیسم برخاسته از شبه‌مدرنیته بیمار ایران، بعضاً و به تبع تغییر فضای جریان روشنفکری ایران برخی گرایش‌های رئالیستی از خود نشان می‌دهد که اگر او را نظیر برخی از شیفتگان «پیش‌تاز بیانگر تجربه‌های پست‌مدرن» بدانیم به هیچ روی قابل توجیه نخواهد بود.

صادق هدایت به لحاظ تاریخی - فرهنگی فردی اسیر قلمرو برزخی شبه‌مدرنیته بود. بیماری، صفت ذات شبه‌مدرنیته است که از خصیصه برزخی و تقلیدی آن برمی‌خیزد. شبه‌مدرنیته ایران ذاتاً بیمار بوده است و این امر خود را در همه وجوه آن نشان می‌دهد: در بوروکراسی عقیم و ناتوان آن، در اقتصاد مصرفی انگلی غیر مولد و بحران زده، در نظام آموزش عالی سطحی و مدرک‌گرا و فاقد وجه پژوهش و خلاقیت آن، در ایدئولوژی سست بنیان و بی‌بایه ناسیونالیسم باستان‌گرایی که هیچ ریشه‌ای در باور و روحیه مردم ما نداشت و ندارد، در مدرگرایی افراطی و به شدت ظاهرگرایانه‌ای که در حوزه مناسبات اجتماعی و هنجارهای اخلاقی برقرار می‌کرده و می‌کند و نیز در سطحیت و سیاست‌زدگی و گسسته‌خردی روشنفکری آن، طبیعی است که ادبیات برخاسته از شبه‌مدرنیته که سخنگوی روح کلی آن است قطعاً ادبیاتی بیمار و وهم‌آلود و مایوس خواهد بود و این است راز نیست‌انگاری یأس‌آلود و شبه‌مدرن هدایت. به واقع اگر بتوان «میرزا ملکم‌خان» را پدر نظری شبه‌مدرنیته بیمار ایران و روشنفکری مبلغ آن دانست و رضاخان و محمدرضاشاه و کلیت رژیم پهلوی را تجسم اراده و صورت سیاسی شبه‌مدرنیته در ایران پنداشت، صادق هدایت را با همه تفاوت‌هایی که به لحاظ فردی و خصوصیات اخلاقی و میزان صداقت و صفات عاطفی و باورهای ایدئولوژیک و کارنامه زندگی عملی با آنان دارد می‌توان و باید نماینده اصلی ادبیات بیماری و یأس برخاسته از ورشکستگی ذاتی و نیهیلیسم درونی مدرنیته ایران دانست.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- محمود کتیری؛ صادق هدایت؛ چاپخانه کویان؛ سال ۱۳۴۹؛ ص ۱۵۲.
- ۲- منبع پیشین؛ ص ۱۶۹.
- ۳- صادق هدایت؛ گروه محکومین، پیام کافکا؛ امیر کبیر؛ ۱۳۳۷؛ ص ۶۵.
- ۴- صادق هدایت؛ ترانه‌های خیام؛ امیر کبیر؛ ۱۳۴۲؛ ص ۴۳.
- ۵- محمدعلی همایون کاتوزیان؛ بوف کور هدایت؛ نشر مرکز؛ ۱۳۷۳؛ صص ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲.